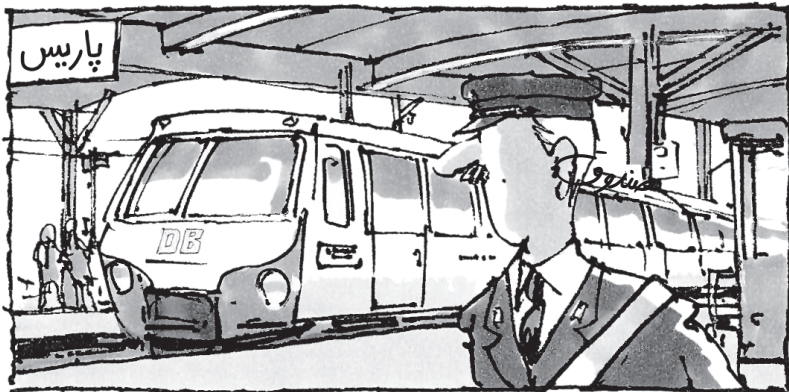




طوطی سبز

کمیسر ایزیدور کوگل بلیتس این بار هم آخرین لحظه به قطار می‌رسد. تا روی صندلی می‌نشیند، لوکوموتیوران سوت قطار را به صدا درمی‌آورد و قطار سریع‌السیر به مقصد پاریس شروع به حرکت می‌کند.

کوگل بلیتس به دکمه‌ی توی دستش نگاهی می‌اندازد. دکمه در شلوغی ایستگاه از شلوارش کنده شد و پیدا کردنش بین آن همه کفش روی زمین، اصلاً کار آسانی نبود. آهی می‌کشد و می‌گوید: «چی می‌شد این دکمه سر جایش بود؟»

برای پیدا کردن نخ و سوزن، کیف دستی‌اش را زیر و رو می‌کند. جست‌وجویش موفقیت‌آمیز است. نه تنها می‌تواند همه‌ی معماهای جنایی را به راحتی آب خوردن حل کند، در سوزن نخ کردن هم استاد



است. مشکل این جاست که به خاطر شکم بزرگش نمی‌تواند دکمه را سرجایش بدوزد!

کوگل بلیتس که عصبی شده، غرولند می‌کند: «تازگی‌ها تو مأموریت‌ها خیلی غذا خورده‌ام.» همین‌که جای درست دکمه را روی شلوارش پیدا می‌کند، درکوپه‌ی قطار باز می‌شود و دکمه دوباره از دستش می‌افتد. صدایی دوستانه می‌گوید: «مزاحم شدم؟» کمیسر برای پیدا کردن دکمه‌اش خم می‌شود و غرغر می‌کند: «می‌بینید که!» «می‌توانم بیایم تو؟»

کوگل بلیتس با ناراحتی می‌گوید: «بفرمایید.» ترجیح می‌دهد درکوپه تنها باشد تا درآرامش به پرونده‌ی باند بین‌المللی قاچاق الماس و جواهرات نگاهی بیندازد؛ همان پرونده‌ای که به خاطرش به پاریس می‌رود؛ پیش همکارش، پیرزیمیلی. این باند قاچاق توانسته وارد موزه‌ها و بعضی کلکسیون‌های شخصی شود و جواهرات قیمتی را با مدل‌های تقلبی جابه‌جا کند. به خاطر همین هم ماجرای این سرقت‌ها خیلی زود لو نرفته است. اعضای این باند، جواهرات باارزشی را که در آلمان دزدیده‌اند، در فرانسه می‌فروشند. این کار پیدا کردن رد این باند بزرگ را خیلی سخت کرده است.

چند روز پیش جواهرات و سنگ‌های باارزشی از صندوق کلیسایی در آلمان به سرقت رفته است. کمیسر وقتی از این دزدی باخبر شد که پیرزیمیلی تماس گرفت و گزارش داد: «یک حادثه، شاید هم یک

فرصت، کوگل بلیتس عزیزم، ما از طریق یک کلاهبردار کوچک به یک پیام رمزی رسیده‌ایم. اگر اشتباه نکنم جنس جدید پس فردا با تیر سبز این جا می‌آید.»

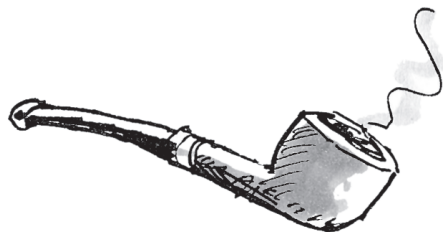
تیر سبز اسم ساختگی قطار سریع‌السیر پاریس است. به کمیسر کوگل بلیتس خیلی سریع عازم مأموریت شده است. گمرک هم وظیفه دارد همه‌ی بسته‌های مشکوک را که به فرانسه می‌روند، به دقت بازرسی کند. تا وقتی کمیسر بی‌حوصله دکمه‌اش را می‌دوزد، این فکرها در سرش چرخ می‌زنند. کمیسر مسافر تازه‌وارد را هم زیر نظر می‌گیرد که برای آوردن بقیه‌ی چمدان‌هایش از کوپه بیرون می‌رود. مرد تازه‌وارد همین‌طور که چمدان‌هایش را در کوپه می‌گذارد، عذرخواهی می‌کند و می‌گوید: «توی کوپه‌ی سیگاری‌ها نشسته بودم، اما بیش‌تر از این نمی‌توانستم دود آن جا را تحمل کنم.» و بعد دوباره بسته‌ی دیگری را به کوپه می‌آورد. این بسته توجه کمیسر را جلب می‌کند.

می‌پرسد: «چه قدر شبیه قفس پرنده‌هاست.» مرد تازه‌وارد می‌خندد و می‌گوید: «خب، چون قفس پرنده است.» قفس را که با یک پتوی سبز تیره پوشیده شده، توی کوپه آویزان می‌کند. هیچ چیز بیش‌تر از یک قفس مخفی کمیسر را کنجکاو نمی‌کند. می‌پرسد: «توی قفس پرنده هست؟» کنجکاو کمیسر مرد را کلافه کرده، با این حال سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید: «یک طوطی توی

قفس است.» کوگل بلیتس می‌گوید: «می‌شود نگاهی بیندازم؟» و قبل از این‌که مرد مخالفت کند، پتو را کنار می‌زند و نگاهی به درون قفس می‌اندازد. با تعجب می‌گوید: «یک طوطی سبز! این گونه‌ی طوطی خارق‌العاده است.» مرد غریبه می‌گوید: «البته، نه فقط ظاهرش!»

کمیسر توی فکر می‌رود و می‌گوید: «منظورتان چیست؟»
«این طوطی می‌تواند به هفت زبان صحبت کند.»
کوگل بلیتس با تعجب می‌گوید: «باورم نمی‌شود!»
«باید حرفم را باور کنید، چون من پرنده‌شناسم.» همین لحظه





کوگل بلیتس می گوید: «در واقع طوطی شما هم یک پرنده‌ی مهاجر است!»

مرد با تعجب می پرسد: «منظورتان چیست؟»

«بی دلیل نیست که با قطار سفر می کند.»

مرد که کمی گیج شده، می گوید: «متوجه منظورتان نمی شوم؟»

کوگل بلیتس با خنده می گوید: «فکر می کنم شما نه پرنده شناسید، نه کسی که تظاهر می کنید.»

وقتی کارمند گمرک از کنار درکوپه رد می شود، کمیسر صدایش

می کند. صدایی هم از طوطی سبز در نمی آید. کمیسر کارت

شناسایی اش را به کارمند نشان می دهد و می گوید: «مطمئنم در

این قطار الماس و جواهرات دیگر قاچاق می شود. بد نیست با این

پرنده‌ی کمیاب و صاحبش بیش تر آشنا شوید. قفس پرنده را هم

بادقت بررسی کنید. به نظرم ورقه‌ی کف قفس خیلی کلفت است.»

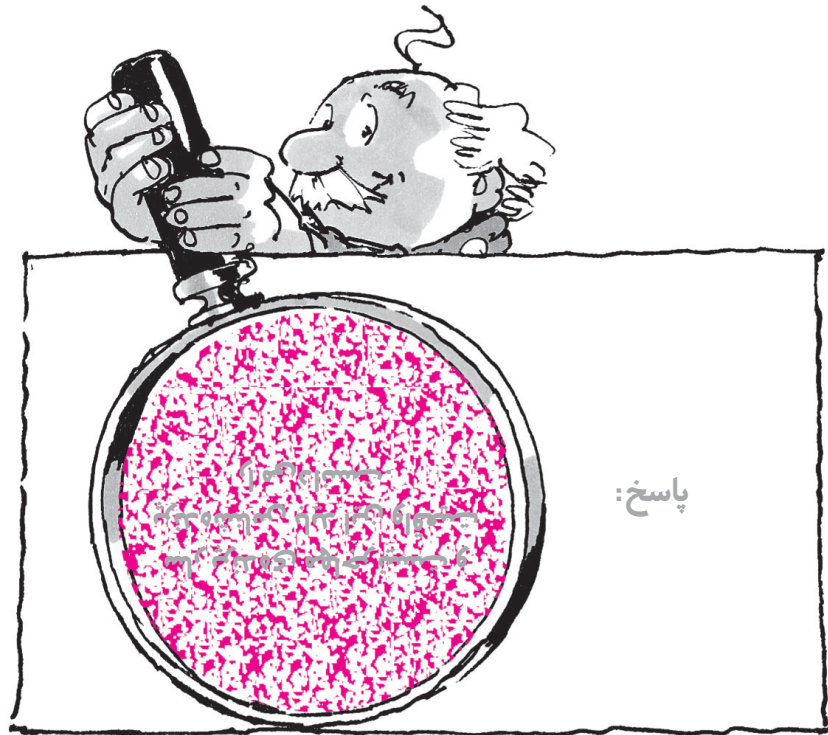
صاحب پرنده با صدای بلند می گوید: «حق ندارید به این پتو

دست بزنید. این پرنده خیلی حساس است. من چیزی را ضمانت

طوطی سبز می گوید: «گود مورنینگ سر! بون ژور! گوتن تاگ!»
کمیسر کوگل بلیتس که حسابی تعجب کرده، می گوید: «باید شما را پیش هانزی، عمه‌ی بزرگم ببرم. سیزده سال است که دارد به طوطی اش حرف زدن یاد می دهد، اما هنوز یک کلمه هم صحبت نمی کند!»
مرد می گوید: «این پرنده‌ها خیلی هم لجبازند.»
درکوپه باز می شود و کارمند گمرک نگاهی به داخل می اندازد. هنوز سؤالی نکرده که صدایی از زیر پتو به فرانسوی می گوید: «این جا که چیزی برای پرداخت گمرکی نیست.»
کارمند گمرک متعجب می گوید: «خدای من! طوطی شما فرانسوی هم حرف می زند!» و با همکارش که وارد کوپه شده، مشغول تماشای طوطی توی قفس می شوند.
طوطی سخنگو به فرانسوی و آلمانی می گوید: «سیگار مجاز نیست. قهوه مجاز نیست.»
چند لحظه بعد کارمند گمرک نگاهی به کمیسر می اندازد و کلاهش را به نشانه‌ی احترام تکان می دهد و از کوپه بیرون می رود.

با نزدیک شدن قطار به ایستگاه مرزی، سرعتش کم می شود. در چمنزاری نزدیکی ریل، پنج گنجشک سر خوردن کرمی دعوا می کنند که یک دفعه سار سر می رسد و کرم را با خودش می برد. به خاطر همین کوگل بلیتس به آن «پرنده‌ی مهاجر» می گوید. صاحب طوطی می گوید: «حتماً آهنگ سارها، بلبل ها و سهره ها را می شناسید.» و زیر لب شروع می کند به خواندن آهنگ.

سؤالی از کارآگاهانی که چشم‌هایی به تیزی چشم پرنده‌ها دارند:
منظور کوگل بلیتس کدام پرنده بود؟



نمی‌کنم.» کمیسر می‌گوید: «من هم همین‌طور.» از کوپه بیرون می‌رود و مشغول پیپ کشیدن می‌شود.
حق با کمیسر کوگل بلیتس است. کف قفس جواهرات قاچاق جاسازی کرده‌اند. طوطی سبز هم وسیله‌ی هوشمندی است که وظیفه دارد حواس مأمورهای گمرک را پرت کند.
کمی بعد، پیرزیمیلی می‌پرسد: «آخرش نفهمیدم این طوطی چرا فقط بعضی وقت‌ها حرف می‌زد؟»
کمی‌سِر می‌گوید: «آن پرنده اصلاً حرف نمی‌زد، درواقع صاحبش به جایش حرف می‌زد.»
«اوه! چه جالب! شما چه‌طور متوجه این موضوع شدید؟»
«از طریق پرنده‌ای که به اشتباه به یک ترانه‌ی کودکانه‌ی آلمانی وارد شده بود.»
حالا مغز پیرزیمیلی بیش‌تر از قبل به کار افتاده است.